

داستان باغبان ، صوفی ، فقیه و سید

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان باغبان ، صوفی ، فقیه و سید

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

گفت: حق است، بزن دست رسید

این سزای آن که از یاران بُرید

۲۲۱۱/۲

داستان باغبان ، صوفی ، فقیه و سید

(دفتر دوم از بیت ۲۱۶۷)

باغبانی وارد باغ خود شد، دید سه مرد مانند دزدان در باغ او هستند. یکی از آن ها فقیه و شریعتمدار بود دیگری خود را سید اولاد پیغمبر معرفی کرد و سومی ظاهراً درویش و صوفی بود. باغبان با خود فکر کرد: من به تنهایی قادر نیستم با این سه مرد مقابله کنم و از باغ بیرونشان برانم. بهترین راه این است که این ها را از هم جدا کنم و حساب هر کدام را جداگانه برسم.

به این اندیشه، حيله ای به خاطرش رسید. پس رفت نزد آن ها و گفت: به به، چه روز فرخنده ای، چه مهمانان محترم و بزرگواری. شما مهمان من هستید. این طوری که بد است. بعد رو کرد به صوفی و گفت: خانه ام انتهای همین باغ است. بهتر است تو به خانه ام بروی و گلیمی از آنجا بیاوری تا همه بهتر استراحت کنید. وقتی صوفی رفت، به فقیه گفت: ای

مرد بزرگوار، تو یک فقیه عالیقدر هستی. ما به فتوای بی نظیر تو است که نان می خوریم و از دانش و علم تو بهره می گیریم. این دیگری هم سید اولاد پیغمبر است. از دولتی سر او است که برکت و نعمت به ما می رسد. در حقیقت او شهزاده است و بر من لازم است که به شما دو نفر خدمت کنم.

ما به فتوای تو نانی می خوریم

ما به پرّ دانش تو می پریم

وین دگر شهزاده و سلطان ماست

سید است، از خاندان مصطفاست

۲/۲۱۷۵

اما نمی دانم این صوفی شکمباره چه صیغه ای است که خود را میان شما بزرگواران و سروران جامعه جا زده. وقتی آمد، به من اجازه بدهید او را ادب کنم و از باغ بیرون بیاورم تا شما سروران من در این باغ، که قابل شما را ندارد، یک هفته ای استراحت کنید و لذت دنیا را ببرید.

باغبان چنان آن دو را وسوسه کرد که از صوفی بریدند. وقتی صوفی آمد، باغبان با چوب بر او تاخت و گفت: ای سگ کثیف، آیا صوفی باید بی پروا و بدون اجازه وارد

باغ مردم بشود؟ از کدام شیخ و پیر چنین درسی به تو رسیده؟
از جُنید یا از بایزید؟ و همراه آن با چوب بر سرو صورت
صوفی می کوفت.

گفت: ای سگ، صوفی باشد که تیز^۱

اندر آیی باغ ما تو از ستیز؟

این جُنیدت ره نمود و بایزید^۲

از کدامین شیخ و پیرت این رسید؟

کوفت صوفی را، چو تنها یافتش

نیم گشتش کرد و، سر بشکافتش

۲۱۸۲/۲

صوفی که سرش شکافته بود و نیمه جاننش باقی مانده
بود روی به دو رفیق خود کرد و گفت: من که گرفتار این بلیه
شده ام و از من گذشت، شما در فکر خود باشید. شما مرا
بیگانه به شمار آوردید اما از این «قَلْتَبَان» بیگانه تر نیستم. به
زودی خواهید دید همین بلا بر سر شما خواهد آمد.

^۱ - تیز: بی باک.

^۲ - جُنید: ابوالقاسم بن محمد بن جُنید، عارف معروف و عالم دینی، متولد در بغداد. (وفات: ۲۹۷ هجری در بغداد) است. او یکی از نخستین کسانی است که درباره ی علم توحید سخن گفته است. بایزید: بایزید بسطامی از بزرگان صوفیه در قرن سوم هجری است. او یکی از معتقدان وحدت وجود بود.

گفت صوفی: آن من بگذشت، لیک
ای رفیقان، پاس خود دارید نیک
مر مرا اغیار دانستید هان
نیستم اغیار تر زین قَلْتَبَان^۱
آنچه من خوردم، شما را خوردنی است
وین چنین شربت جزای هر دَئِ^۲ است
این جهان کوه است و گفت و گوی تو
از صدا هم باز آید سوی تو

۲۱۸۵/۲

باغبان پس از این که صوفی را از باغ بیرون کرد، روی به سید کرد و گفت: در خانه ی من غذای مطبوعی پخته اند. بهتر است بروی و از اهل خانه بخواهی آن را برای ما بیاورند تا سه نفری به خیر و خوشی بخوریم و لذت ببریم. سید بینوا حرف او را باور کرد و راه افتاد و رفت. باغبان به فقیه گفت: ای مرد عالم و دانا. ظاهر تو نشان از بزرگی و علم و معرفت تو می دهد. در این نمی توان تردید کرد. اما آن مرد

^۱ - اغیار: بیگانه . قَلْتَبَان: بی غیرت. بی حمیت.

^۲ - دَئِ: پست، فرومایه.

که خود را سید اولاد پیغمبر می داند، معلوم نیست چه حرامزاده ای است. خود را به پیغمبر و علی بسته است. معلوم نیست پدر او کیست که ادعای سیدی می کند.

باغبان آنقدر از سید بینوا بد گفت که فقیه عالم نیز فریفته شد و از یار و همراهش کناره گرفت. وقتی سید آمد، باغبان چوب را گرفت و به جان او افتاد. که: ای جدت کمرت را بزند. ای خربی مقدار، چه کسی ترا به این باغ دعوت کرد؟ آیا پیغمبر اکرم به تو دستور دزدی داده که به باغ مردم دستبرد می زنی؟ جزای تو این چوب است. و آنقدر سید را زیر ضربات چوب گرفت که از زخم آن حال خرابی داشت. سید در همان حال به فقیه گفت: ای فقیه، اکنون که تنها شدی، فرار کن. زیرا این ستمگر تو را نیز به روز من می نشاند.

وقتی باغبان از سید فارغ شد و او را از باغ بیرون راند، روی به فقیه کرد و گفت: به تو هم می گویند فقیه؟ تو چه عالمی هستی؟ تو ننگ هر آدم نادانی. حتی آدم های نادان هم از وجود تو شرم دارند. این است فتوای تو که به باغ مردم دستبرد بزنی؟ و شروع کرد به زدن فقیه. فقیه زیر ضربات چوب باغبان می گفت: به راستی این حرف تو واقعیت است

که من مرد عالم و دانایی نیستم. اگر بودم از همان اول باید حیلہ ی تو را می فهمیدم و از دوستانم دوری نمی کردم. حالا این حق تو است که مرا بزنی و من هم مستوجب این مکافات هستم.

گفت: حق است^۱، بزنی دستت رسید

این سزای آن که از یاران بُرید

۲۲۱۱/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

منظور مولوی از داستان کوتاه پیش (وحی کردن خدا به حضرت موسی ...) ، همانطور که آمده، این بود که باید در سایه ی اولیاء پناه گرفت و با آنان همنشینی داشت تا به رستگاری رسید. آخر آن داستان می گوید:

هر که خواهد همنشینی با خدا

تا نشیند در حضور اولیاء^۲

از حضور اولیا گر بسکلی

^۱ - حق است: حق با تو است.

^۲ - هر کس همنشینی با خدا را می خواهد باید با اولیا همنشینی کند.

تو هلاکی ز آن که جزو بی کُلی^۱
هر که را دیو از کریمان و اَبَرَد
بی کسش یابد، سرش را می خورد^۲
یک بَدَسْت از جمع رفتن یک زمان
مَکَر شیطان باشد، این نیکو بدان^۳

۲۱۶۳/۲

حضور پیر و مرشد (اولیاء الله) در کنار سالک طریقت، از واجبات است. زیرا ما جزء هستیم و مرشد کُل است. اگر جزء از کل دور بماند، وجود او گرفتار شیطان درون و نفس اماره ی خود خواهد شد. اگر حتی یک وجب از مرشد خود دوری، بدان و آگاه باش که این کار نفس اماره ی تو (شیطان وجودت) است. زیرا نفس نیرنگباز است و با هزاران حيله و ترفند اتحاد و یگانگی تو با مرشد و مرادت را به هم می ریزد. درست مانند آن باغبانی که اتحاد فقیه و صوفی و سید را در

^۱ - بسکلی: بریدن، جدا شدن. اگر از حضور اولیاء بئری و جدا شوی، هلاک خواهی شد، زیرا تو جزوی بدون کل می شوی.
^۲ - و اَبَرَد: دور سازد. هر کس که ابلیس او را از اولیاء دور کند، تنها می شود و شیطان او را می کشد. (سرش را می خورد).
^۳ - بَدَسْت: وجب. دور شدن تو از اولیاء، حتی به اندازه ی یک وجب، ناشی از مکر و حيله ی شیطان است.

هم شکست و بلایی بر سر آنان آورد که در داستان ها نوشتند.
این جا است که مولوی همین داستان را نقل می کند.

این داستان مانند بسیاری از داستان های مثنوی، هم پیامی برای رفتار اجتماعی انسان دارد و هم تحلیلی عرفانی و روانی. در زمینه ی پیام اجتماعی، درک نظر مولوی بسیار آسان است. میلیون ها انسان در جهان ما فریب این شیادان (باغبان) را می خورند. این باغبانان حيله باز، به مصداق مثل معروف «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، آن همبستگی ای که می تواند مردم را به رفاه و سعادت برساند، در هم می شکنند و به هدف های شیطانی خود می رسند. این فرایند در هم شکستن یگانگی، در همه ی واحد های اجتماعی: خانواده، دوستان، و اقوام و ملت ها همواره در جریان بوده و هست و عامل اصلی آن جهل و ناآگاهی گرفتاران این رندان حيله ساز است.

اما از جنبه ی روانی و عرفانی: همانگونه که گفته شد، باغبان نماد شیطان وجود ما یا به عبارت دیگر نفس شرور ما است و این سه وجود (صوفی، سید و فقیه) نماد نیروهای رو به کمال درون ما هستند، که اگر انسان بر نفس خود تسلط یافته باشد، اگر به «یقین» رسیده باشد، این نیرو ها همواره در

همگونی و هماهنگی اند. اما کار نفس تفرقه افکنی و بهره‌وری از ناهماهنگی همین نیروهای ذهنی ما است. بدین لحاظ است که این نیروها در درون اغلب ما در حال جنگ و جدال هستند.

این همه وسواس‌های کشنده، این همه دلدلی‌ها و چنددلی‌ها که در انجام کارهای خیر و انسانی در دل‌ها وجود دارد، ناشی از همین تفرقه‌افکنی نفس‌حیله‌گر ما است. در داستان «پادشاه نصرانی‌گداز» (دفتر اول داستان شماره ۳) همین تفرقه‌اندازی بین نیروهای یکسان و همگون، به روشنی آمده است.
